

وینیکات

تألیف
آدام فیلیپس

ترجمه
دکتر نهاله مشتاق
روانشناس بالینی

با مقدمه
دکتر سیامک موحدی
روانکاو و جامعه‌شناس
دانشگاه ماساچوست بوستون



فهرست مطالب

دیباچه.....	۹
مقدمه.....	۱۳
۱ - آنچه آغاز می‌نامیم.....	۳۱
۲ - گرفتن تاریخچه.....	۵۱
۳ - دوره جنگ.....	۷۳
۴ - خویشتن در حال ظهور.....	۱۰۷
۵ - ساختن واقعیت.....	۱۳۵
۶ - بازی تعبیر.....	۱۴۷
منابع.....	۱۶۱

آنچه آغاز می‌نامیم

«... هیچ گرایش مطلق به پیشرفت وجود ندارد به جز وقتی شرایط مطلوب است»

چارلز داروین

وینیکات زندگی‌نامه خود تحت عنوان نه کمتر از همه چیز^۱ را با توصیفی از مرگ خود آغاز کرد و در داخل جلد دفترچه نوشت:

تی.اس.الیوت^۲ هزینه‌ای نه کمتر از همه چیز
تی.اس.الیوت آنچه آغاز می‌نامیم اغلب پایان است و پایان دادن، شروع کردن
است. پایان جایی است که از آن آغاز می‌کنیم.

نیایش

دی.د.بلیو.د.بلیو «خدایا! لطفاً وقتی می‌میرم زنده باشم».

او سپس زندگی‌نامه‌اش را با یک جمله آغاز می‌کند: «من مرده‌ام». تعجب‌آور نیست که وینیکات در دهه هفتم عمر با مرگ خود مشغله ذهنی داشته باشد. این نیز تعجبی ندارد که او عنوان اصلی خود را از توصیف الیوت در انتهای آخرین شعر چهارکوارت^۳ به

1. not less than every thing

2. T. S. Eliot (1888 –1965) American poet and essayist

3. Four Quartet

نام خوش‌گذرانی‌های کوچک^۱ گرفته باشد؛ از «شرایط سادگی کامل / با هزینه‌ای نه کمتر از همه چیز». اما آنچه تکان‌دهنده است آرزوی او برای زنده ماندن در زمان مرگ خود است. او نمی‌گوید هوشیار، می‌گوید زنده. می‌خواهد آنجا باشد تا غیاب خود را تجربه کند. نیایش او یک تقاضا در فرم سؤال است که نشان می‌دهد تضاد^۲ می‌تواند به طور متناقضی یک امکان^۳ باشد.

او در یکی از آخرین مقالات روانکاوی‌اش به نام ترس / از فروپاشی^۴ - که در سال ۱۹۷۳ دو سال پس از مرگش به چاپ رسید- در مورد چیزی می‌نویسد که «بسیار ساده است. به نظر من ترس از فروپاشی، ترس از یک فروپاشی است که قبلاً تجربه شده است». آنچه در گذشته اتفاق افتاده فقط از طریق فرافکنی به آینده قابل شناسایی است. وینیکات این ترس را به ترس از مرگ ربط می‌دهد:

برای به کار بردن ایده‌کلی ترس از فروپاشی در مورد ترس از مرگ تغییرات اندکی در نظریه لازم است. شاید این ترس شایع‌تری است؛ ترسی که در آموزه‌های مذهبی به شکل زندگی پس از مرگ آمده است که گویی قصد دارد واقعیت مرگ را انکار کند.

وقتی ترس از مرگ علامت مهمی می‌شود زندگی پس از مرگ هم نمی‌تواند آن را آرام کند به این دلیل که بیمار به گونه‌ای اجباری^۵ به جستجوی مرگ می‌پردازد. باز هم، مرگی جستجو می‌شود که اتفاق افتاده اما تجربه نشده است.

وقتی کیتس^۶ «کمی عاشق مرگ آسان»^۷ شده بود، بنابر آنچه من اینجا مطرح می‌کنم، به دنبال آسودگی بود؛ به دنبال «به خاطر آوردن» اینکه مرده

1. Little Gidding

2. Contradiction

3. Possibility

4. fear of breakdown

5. compulsion

6. John Keats (1795–1821) English Romantic poet

۷. اشاره به شعر معروفی از کیتس که با الهام از آواز بلبل سروده شده است. بلبلی که در شعر توصیف می‌شود، نوعی از مرگ را تجربه می‌کند اما در واقع نمی‌میرد و در آوازش زنده می‌ماند. این شعر جستجوی خوش‌بینانه لذت را نفی می‌کند و موضوع میرایی و گریزناپذیر بودن مرگ را پیش می‌کشد.

است، اما برای بخاطر آوردن آن را در حال حاضر تجربه می‌کرد.

وینیکات طبق معمول، شکل افراطی ترس از فروپاشی را به شکل «شایع‌تر» ترس از مرگ ارتباط می‌دهد. در زندگی‌نامه خودنوشتش می‌خواهد در مرگ خود حاضر باشد. او از مرگی می‌ترسد که نتواند تجربه‌اش کند؛ مرگی که ممکن بود بدون آنکه او زندگی‌اش کند اتفاق بیفتد. اما بیماری که به طور اجباری در جستجوی مرگ است، به خاطره یک مرگ قدیمی می‌رسد.

مرگی که قبلاً اتفاق افتاده و او در ترس از فروپاشی به آن می‌پردازد، مرگ روانی کودک است، چیزی که آن را «عذاب بدوی»^۱ می‌نامد که ناشی از محرومیت شدید اولیه‌ای است که کودک نه قادر به فهمیدن آن بوده و نه توانسته از آن بگریزد. این غیبت غیر قابل تحمل مادر، فراتر از ظرفیت انطباق کودک است که بخشی از تجربه کلی زندگی او می‌شود اما در تار و پود آن بافته نمی‌شود و جایگاهی پیدا نمی‌کند. به یک معنا پس از نقطه‌ای خاص در زمان، کودک دیگر آنجا نیست. او به دلیل نداشتن ایگویی که بتواند انتظار تحمیل شده را در بر بگیرد و پاسخگو باشد، کرخت می‌شود. کودک نمی‌تواند اعتقاد به وجود زنده مادر را در ذهن خود حفظ کند:

«احساس وجود مادر x دقیقه طول می‌کشد. اگر مادر بیش از x دقیقه دور باشد، ایماگو^۲ (تصویر) مادر کمرنگ می‌شود و همراه با آن ظرفیت کودک برای استفاده از نماد اتحاد با مادر از بین می‌رود. کودک اذیت می‌شود، اما مادر در $x+y$ دقیقه باز می‌گردد و اذیت از بین می‌رود. در $x+y$ دقیقه کودک تغییر نکرده است. اما در $x+y+z$ دقیقه کودک تروماتیزه شده است. بازگشت مادر در $x+y+z$ دقیقه، این وضعیت تغییر یافته را بهبود نمی‌دهد. تروما یعنی کودک، در تداوم زندگی وقفه^۳ تجربه کرده است... جنون در اینجا فقط به معنای فروپاشی همه چیزهایی است که در زمان تداوم در بودن، وجود داشته است. پس از «بهبودی» از محرومیت $x+y+z$ دقیقه‌ای،

1. Primitive agony

2. Imago

3. Break

باید از نو شروع کند در حالی که از ریشه‌ای که می‌توانست تداوم این آغاز را تضمین کند، محروم مانده است.»

کسی که این عذاب بدوی را تاب آورده است ممکن است در آینده به دنبال وقایع یا ضدتجربه‌هایی^۱ باشد که در گذشته نتوانسته وارد سیستم خود کند یا به آن معنی دهد. این وقایع گرچه بدون پیش‌زمینه، فقط اتفاق افتاده‌اند؛ اما به نوعی ثبت شده‌اند و همچنان باید جای آنها را در روند رشد پیدا کرد تا شروع مجدد امکان‌پذیر باشد. از نظر وینیکات، آنچه ثبت شده یک وقفه، از ذهن زدودگی^۲ یا یک غیبت در تجربه شخصی فرد است. وینیکات ناخودآگاه را علاوه بر چیزهای دیگر، جایی برای نگهداری این محرومیت‌ها می‌دانست.

از آنجایی که رشد برای انسان یک ضرورت است، وینیکات هر آنچه را که در حس شخص از رشد فردی‌اش نقش داشته باشد، تجربه محسوب می‌کرد. او می‌گوید: «فرد شروع می‌کند، رشد می‌کند و به پختگی^۳ می‌رسد؛ پختگی بزرگسالی جدای از رشد قبلی وجود ندارد. این رشد به شدت پیچیده است و از زمان تولد یا حتی پیش از آن تا بزرگسالی و پیری به طور مداوم ادامه می‌یابد». از نظر وینیکات یکی از اهداف روانکاو این بود که بیمار بتواند این تداوم رشد را مجدداً برقرار کند. وینیکات در اواخر عمر به تجربه‌نهایی که ممکن بود نتواند داشته باشد فکر می‌کرد. او از همان مسیر با محرومیت‌های اولیه مشغله ذهنی پیدا کرده بود. این محرومیت‌ها باعث می‌شوند فرد حس کند وجود داشتن را آغاز نکرده است. خواهیم دید وینیکات در مورد رابطه مفاهیمی مانند مداوم^۴ و منقطع^۵، حضور و غیبت، ساده و پیچیده در زندگی فرد فکر می‌کرد.

از نظر فروید، هدف ارگانیزم این بود که به شیوه خود بمیرد. وینیکات که معنای کاملاً متفاوتی برای زندگی قائل بود، اضافه می‌کرد که هدف فرد این است که به شیوه

1. Anti-experience
2. Blanking-out
3. Maturity
4. Continuous
5. Interrupted

خود زندگی کند؛ که برای خود او شامل اقدام غیر فرمانبردارانه‌ای مانند زنده بودن در زمان مرگ هم می‌شد.

II

داندل وودز وینیکات در ۷ آوریل ۱۸۹۶ در شهر پلی موت دنیا آمد. او کوچک‌ترین فرزند و تنها پسر فردریک و الیزابت وینیکات بود و نام پدر بزرگ مادری را بر خود داشت. خانواده وینیکات در زمان تولد داندل، دو دختر ۵ و ۶ ساله به نام‌های کاتلین و ویولت داشتند. بعدها نوشت: «به یک معنا... تنها فرزند بودم و چندین مادر داشتم. پدرم در سال‌های کودکی‌ام به شدت با شهر و امور تجاری مشغولیت ذهنی داشت». جان فردریک وینیکات در زمان تولد پسرش ۴۱ ساله بود. با توجه به علائق بعدی پسرش این نکته جالب است که او بازرگان حرفه‌ای بود و فعالیت او به طور مشخص متمرکز بر لباس زیر زنانه بود. او در جامعه مرد موفقی بود، دو بار شهردار پلی موت شد (سال‌های ۷-۱۹۰۶ و ۲-۱۹۲۱) و در سال ۱۹۲۴ عنوان شوالیه دریافت کرد. از جمله افتخارات دیگر اجتماعی او ریاست اتاق بازرگانی و مدیریت کمیته بیمارستان پلی موت بود. اما آن‌گونه که پسرش می‌نویسد او «به اینکه تحصیلات نداشت حساس بود (اختلال یادگیری داشت) و همیشه می‌گفت به همین دلیل برای عضویت در پارلمان اقدام نکرده و به سیاست‌های محلی بسنده کرده است». وینیکات در نوشته‌هایش به عمد متواضع بود و علیرغم طیف وسیع مراجع مورد استفاده‌اش - کیتس، دابلو. اچ. دیویس^۱، فوکو^۲، بورک^۳، شکسپیر^۴، گریوز^۵ - به مفهوم روشنفکری^۶ بی‌اعتماد بود. در نوشته‌های خود، نقل قول بیمارانش را دقیق‌تر از نقل قول از متون مورد مراجعه ذکر می‌کرد.

-
1. W. H. Davies (1871-1940) Welsh poet and writer
 2. Michel Foucault (1926-1984) French philosopher
 3. Edmund Burke (1729-1797) British-Irish author and philosopher
 4. William Shakespeare (1564-1616) English poet and playwright
 5. Robert Graves (1895-1985) English poet, novelist
 6. Intellectuality

خانواده‌اش خود را «متودیسست اهل وزلی»^۱ توصیف می‌کردند. وینیکات تا قبل از جنگ در مراسم کلیسای متودیسست در کمبریج شرکت می‌کرد تا اینکه اواخر دوره‌اش در آنجا به عضویت کلیسای آنجلیکان^۲ درآمد. دوین^۳ و به‌خصوص پلی موت سابقه طولانی در سنت متودیسسم داشتند. کار وینیکات هم تداوم سنت مخالف^۴ بود و هم واکنش به آن. اما از جو مذهبی که در آن بزرگ شد چیز زیادی نمی‌دانیم و باید به فرضیه‌سازی بسنده کنیم. وینیکات به همان زبان ساده‌ای می‌نویسد که وزلی^۵ در مقدمه کتاب وعظ^۶ خود می‌نویسد:

«من حقیقت ساده را برای مردم ساده طراحی می‌کنم؛ بنابراین با این هدف از همه مفروضات زیبا و فلسفی؛ از تمام استدلال‌های ظریف و پیچ در پیچ؛ و تا حد امکان حتی از نمایش یادگیری پرهیز می‌کنم مگر در مواردی که از کتاب مقدس نقل قول می‌کنم. تلاش می‌کنم از همه کلماتی که درک آنها مشکل است اجتناب کنم؛ کلماتی که در زندگی روزمره استفاده نمی‌شوند و به‌خصوص واژگان فنی که اغلب در *اجسام/الهی*^۷ نقل می‌شوند؛ آن اشکال صحبت که مردمان اهل مطالعه با آن انس دارند اما نزد مردم عادی، زبانی ناشناخته است».

وینیکات مانند وزلی می‌خواست کارش را در دسترس قرار دهد بدون آنکه آشکارا بخواهد مخاطبانش را تغییر دهد. او این کار را «شاه علامت جنون» می‌داند که «فرد بیش از حد، مدعی ساده‌لوحی دیگران باشد» و بخواهد آنان را وادار کند که نقطه نظر خود را تغییر دهند. اگر در پیشگفتار وزلی، بجای «کتاب مقدس» بخوانیم «فریود» و به جای *اجسام/الهی* بخوانیم «نوشتر روانکاوی» به روش وینیکات نزدیک می‌شویم. او توانست کارش را در دسترس طیف وسیعی از مردم قرار دهد بدون آنکه در راه

1. Wesleyan Methodist

2. Anglican Church

3. Devon

4. Dissenting tradition

5. John Wesley (1703–1791): Anglican cleric and theologian

6. Sermons

7. Bodies of Divinity

عمومی کردن، ارزش آن را کاهش دهد. او مانند مادری که خود را با نوزادش تطبیق می‌دهد، خود را با مخاطبان مختلف تطبیق می‌داد و این کار را ذاتاً مولد می‌دانست. مسعود خان می‌نویسد: «به ازای هر سخنرانی که وینیکات برای جامعه به اصطلاح حرفه‌ای ارائه می‌داد، حداقل یک دوجین سخنرانی در جمع مددکاران اجتماعی، سازمان‌های مراقبت از کودکان، معلمان، کشیشان و غیره ارائه می‌کرد». یک وینیکات رسمی وجود داشت که دائم در حال تردستی با زبان و اصطلاحات حرفه‌ای در جمع متخصصان بود، اما وینیکات خودمانی‌تر ممکن بود کمی توهین‌آمیز حرف بزنند. در سال ۱۹۳۶ در یک سخنرانی در شهر هال^۱ اظهار داشت که «ظرفیت عقلانی در سال‌های مختلف چندان تفاوتی نمی‌کند، فقط زبان و سوژه‌هایی که توجه را جلب می‌کنند طی این سال‌ها دچار تغییر می‌شوند». او نیز از بازی با زبان عامیانه در مقابل زبان تخصصی و حرفه‌ای لذت می‌برد. در سال ۱۹۷۰، در سخنرانی برای کشیش‌های آنجلیکان در پاسخ به این پرسش که چگونه می‌توان تشخیص داد فرد نیاز به کمک روان‌پزشکی دارد گفت: «اگر کسی بیاید و با شما صحبت کند و هنگامی که به او گوش می‌دهید حس کنید حوصله‌تان سر می‌رود، او مریض است و به درمان روان‌پزشکی نیاز دارد. اما اگر علاقه شما را حفظ کند، صرف‌نظر از اینکه چقدر تحت فشار است یا تعارض تجربه می‌کند، می‌توانید او را کمک کنید». در اینجا تعهدی شنیده می‌شود که قبلاً در روان‌کاوی وجود نداشت: تعهد به پیوند دادن افراد اما نه با تکنیک تخصصی. تعهد تا حدی مذهب‌گونه وینیکات به واقعیت شخصی و ساده، تعهد او به روان‌کاوی به زبان ساده برای علائق حرفه‌ای^۲ او مسئله‌ساز شد. عقاید راسخ هرکس هسته ناهم‌نوازی او می‌شود. وینیکات آنچنان از تفاوت‌های شخصی خود محافظت می‌کرد که گویی می‌ترسید عقاید دیگران او را اغوا کند.

حکایتی در دفترچه زندگی‌نامه خودنوشت او وجود دارد که روشنگر است. او نقل می‌کند که پدرش «ایمان مذهبی ساده‌ای داشت. یکبار سؤالی از او پرسیدم که می‌توانست ما را به یک بحث طولانی بکشاند. او فقط گفت: انجیل را بخوان. هر چه

1. Hull

2. Institutional

آنجا پیدا کنی پاسخ صحیح این سؤال توست. خدا را شکر، آنجا را ترک کردم و خودم دنبال سؤال را گرفتم». اما خدایی که او با این لحن طنزآمیز شکرگزار اوست یا پدری که او را با کتاب تنها می‌گذارد را می‌توان در برداشتی متفاوت، سخت‌گیر و تحقیرکننده دید.

وینیکات یک سناریوی خانوادگی نه چندان غیرمعمول را این‌طور توصیف می‌کند: «یک روز در دوازده سالگی برای عصرانه به خانه آمدم و گفتم «مرده شور!». چهره پدرم به شدت دردمند شد و مادرم را سرزنش کرد که نظارت نکرده تا من دوست‌های مناسبی داشته باشم. از آن لحظه او خود را آماده کرد که مرا به مدرسه شبانه‌روزی بفرستد. وقتی ۱۳ ساله بودم این کار را انجام داد. «مرده شور» فحش کوچکی است، اما او حق داشت. دوست جدید من، پسر خوبی نبود. اگر من و او به حال خود گذاشته می‌شدیم به دردرس می‌افتادیم». به جز بازنمایی پدر به عنوان کسی که پسر را نادیده می‌گیرد، آنچه در این نمونه‌ها چشمگیر است تلاش ظاهری وینیکات در توجیه رفتار پدرش است. انگار پیرو بودن بهترین چیز است. خاطرات وینیکات از پدرش از طریق تغییر شکل تعارض‌ها حین نگاه به گذشته شکل گرفته‌اند و به طرز مشکوکی شادمانه به نظر می‌رسند.

پدری که در نظریه رشدی وینیکات یک چهره کم‌وبیش بی روح است، در برداشت او از سال‌های اولیه‌اش، حضوری قدرتمند و بالقوه تحقیرکننده دارد. وینیکات، در یک صحنه ساختگی در باغ خانوادگی‌اش، بهشت طبقه متوسط و بالای انگلیس دوران کودکی خود را همراه با نابسامانی‌های آن توصیف می‌کند:

«سطح شیب‌داری بود که از چمن بازی چوگان به سمت یک بخش مسطح بالا می‌رفت که در آن دریاچه‌ای قرار دارد، همان جایی که زمانی دسته بزرگی از علف‌های پامپاس بین درختان بید مجنون وجود داشت (در ضمن می‌دانید وقتی مردم در یک بعد از ظهر داغ یکشنبه روی زیراندازهایشان در کنار دریاچه دراز کشیده‌اند و جرت می‌زنند یا چیزی می‌خوانند، علف‌های

پامپاس چه صدای هیجان‌انگیزی تولید می‌کنند؟). سطح شیب‌دار همان طور که دیگران می‌گویند پر از داستان است. روی همان سطح شیب‌دار بود که من چوگانم را گرفتم (دسته‌اش حدود یک پا طول داشت زیرا من فقط سه سال داشتم) و با آن دماغ عروسک مومی خواهرم را له کردم. این کار آغاز ناراحتی در زندگی من شد زیرا پدرم در مورد آن عروسک، سر به سرم می‌گذاشت. اسم عروسک رُزی بود. آهنگ معروفی را می‌خواند و با صدایش من را مسخره می‌کرد:

رزی به داندل گفت

دوستت دارم

داندل به رزی گفت

باور نمی‌کنم دوستم داشته باشی.

(شاید مصراع‌ها برعکس بودند، فراموش کردم). بنابراین می‌دانستم که عروسک باید بدتر هم بشود. بخش عمده‌ای از زندگی‌ام تحت تأثیر این موضوع قرار گرفت که در واقع من این کار را انجام داده بودم به جای آنکه فقط آرزوی آن را داشته باشم یا برایش برنامه‌ریزی کنم.

شاید وقتی پدرم تعدادی کبریت آورد، دماغ مومی را گرم کرد و آن را دوباره شکل داد تا صورت یک بار دیگر شبیه صورت بشود، کمی راحت شدم. این اقدام جبرانی و ترمیم‌کننده پدرم بر من تأثیر گذاشت. شاید من را قادر به پذیرفتن این واقعیت کرد که من، آن کودک عزیز معصوم عملاً به طور مستقیم با آن عروسک خشونت‌آمیز رفتار کرده بودم اما به طور غیر مستقیم خشونت من معطوف به پدر خوش‌اخلاقم بود که به تازگی داشت وارد زندگی خودآگاه من می‌شد».

باز هم وینیکات نگاه مثبتی به پدرش نشان می‌دهد. برداشت محتاطانه و غیر موجه او از آنچه از این تجربه به دست آورده (شاید... شاید...) در تقابل با این معنا قرار می‌گیرد که در واقع پدرش، عروسک را برای او مسئله‌ساز کرده است. تعبیر وینیکات، از این

واقعۀ محدود به حملۀ ادیپال جابجا شده است. علیرغم حساسیت به تمسخر و اذیت، او در مورد تهدید حس مردانگی‌اش توسط پدر هیچ صحبتی نمی‌کند. سردرگمی او در مورد هویت جنسی‌اش که در آن سنین به طور معمول پیش می‌آید، از طریق این اقدام خشونت‌آمیز به طور موقت حل می‌شود. در این کار برای او دقیقاً روشن نیست که او می‌خواهد چه چیزی را نابود کند. وینیکات در نظریۀ رشدی خود در مورد قاطعیت پرخاشگرانه «خویشتن» بسیار صحبت می‌کند اما به طرز تعجب‌آوری، به اینکه مرد بودن یا حتی زن بودن (به جز ظرفیت مادری کردن) چیست، بسیار کم می‌پردازد.

وینیکات خود را به این صورت به یاد می‌آورد: «به یک معنی... تک فرزند با چندین مادر» که شامل دو خواهرش، پرستارش و مدیر خانه^۱ می‌شد. پدرش را تحقیرکننده به خاطر می‌آورد: «پدرم آنجا بود که بکشد یا کشته شود. احتمالاً در آن سال‌های اولیه، او بیش از حد مرا به تمام مادرانم سپرده بود. اوضاع هیچ‌وقت بهتر نشد». خواهیم دید که در کار بالینی او پدر را رها می‌کند و جای او را به تحسین کودک و مادرش می‌دهد. از نظر وینیکات چیزی که کودک و مادر را از هم جدا می‌کند، پدر نیست، بلکه یک فضای گذار است که پدر در آن غایب است و «اساساً هم کودک و مادرش را وصل می‌کند و هم جدا می‌کند». وینیکات در یکی از بهترین مقالاتش به نام ظرفیت تنها بودن^۲ (۱۹۵۸) می‌گوید ظرفیت تنها بودن با این شروع می‌شود که کودک بتواند در حضور مادرش تنها باشد. به دلیل اینکه مادر آنجاست و خواسته‌ای ندارد (مثل یک ایگوی کمکی)، لازم نیست که کودک مشغله ذهنی دائمی با او داشته باشد و آنقدر احساس امنیت دارد که می‌تواند خود را رها کند. اما وینیکات حتی اشاره ضمنی هم به این موضوع نمی‌کند که تنها بودن در حضور پدر به همان اندازه تجربه مهمی است. به یک معنی، کودک که تقریباً رابطه‌ای با پدر ندارد، در تئوری وینیکات در معرض فشار خواسته‌های مادر قرار می‌گیرد.

جالب اینجاست که مادر وینیکات، چهره‌ای در سایه است. همسر دوم وینیکات،

1. Governness

2. The capacity to be alone

کلیر^۱، توصیفاتی از او دارد که به وضوح ایده‌آل‌سازی شده و بنابراین غیرمحمّل و مبهم است: «سرزنده و خونگرم... به آسانی می‌تواند احساساتش را نشان دهد و بیان کند»، «بسیار دوستانه و خوش قلب است». خود وینیکات چیز قابل توجهی در مورد مادرش ننوشت، اما در سن شصت و هفت سالگی شعری در مورد او نوشت و با این یادداشت برای برادر همسرش، جیمز بریتون فرستاد: «ممکن است این درد درونی من را ببینی؟ فکر می‌کنم خارهایی از این نوشته بیرون زده‌اند. این اتفاق قبلاً برایم نیفتاده و امیدوارم دوباره هم اتفاق نیفتد». قبل از اینکه وینیکات به مدرسه شبانه‌روزی برود، تکالیفش را روی یک درخت خاص در باغ انجام می‌داد. در شعرش که درخت نام دارد می‌گوید:

مادر آن پایین اشک می‌ریزد

اشک می‌ریزد

اشک می‌ریزد

پس می‌شناسمش

زمانی، روی پاهایش دراز می‌کشیدم

مثل الآن که روی درخت مرده

یاد گرفتم بخندانمش

اشک‌هایش را پاک کنم

احساس گناهش را از بین ببرم

مرگ درونی‌اش را بهبود ببخشم

او را با زنده بودنم زنده کنم.

در این شعر، وینیکات خود را با حضرت مسیح و درخت عنوان شعر را با صلیب همانند می‌کند. حول و حوش سال‌های آخر عمرش، وینیکات به رمان رابرت گریوز به نام شاه‌مسیح^۲ علاقه‌مند شده بود و با گریوز در این مورد مکاتبه می‌کرد. در این

1. Clare Winnicott née Britton (1906-1984) English psychoanalyst

2. King Jesus

رمان که نسخهٔ اول آن در سال ۱۹۴۶ چاپ شده بود، مسیح مردی است که خود را وقف دشمنی با زن می‌کند و از این طریق یکی از قهرمانان او می‌شود. البته، این موضوع به دلایل مختلفی می‌توانست برای وینیکات جذاب باشد. برخی از این دلایل تا پایان این کتاب روشن می‌شوند. اما در شعر وینیکات احتمالاً او افسردگی و ناتوانی مادرش در نگهداری خود را به خاطر آورده است. تصویر ترسناکی که از کودکی خودش در بیت «روی پاهایش دراز می‌کشیدم/ مثل الآن روی درخت مرده»، نشان می‌دهد به معنای آن است که آن زمان مرده است، درخت خاصی وجود ندارد، مثل یک چوب^۱ مرده بی‌نام (تصادفاً، نام کوچک مادرش وودز^۲ است). این شعر از فقدان تجربهٔ شکل‌دهنده^۳ در زندگی کودک حرف می‌زند؛ این تجربه در مورد «نگهداشتن» کودک به تمام معنا است، یعنی نگهداشته شدن هم در ذهن مادر و هم در بازوان او. به زبان وینیکات، محیط اولیهٔ کودک، تجربهٔ نگه داشته شدن است، که قبل از تولد شروع می‌شود و به شکل مراقبت‌های اولیهٔ مادر ادامه می‌یابد و یکپارچگی جسمی و روانی کودک را امکان‌پذیر می‌سازد. او نوشت: «بسیار طول کشید تا دنیای تحلیل... به اهمیت شیوهٔ نگهداشته شدن کودک نگاه کند؛ و هنوز وقتی به آن فکر می‌کنید، این موضوع اهمیت بسیاری دارد...». موضوع نگه داشته شدن و مدیریت شدن^۴ به کلیت معتبر بودن انسان ربط پیدا می‌کند.

این شعر، به یک مشغلهٔ ذهنی دیگر وینیکات در نقش متخصص بالینی نیز اشاره دارد: کودکان چگونه تلاش می‌کنند با غیبت مادر کنار بیایند؟ غیبت مادر ممکن است ضمن حضور او با خلق افسرده یا هر نوع حالی که بر کیفیت توجه او اثر بگذارد، اتفاق بیفتد. از نظر وینیکات، کودکی که مادری به شدت افسرده دارد ممکن است «حس کند دائماً در حال رها شدن است». او به روشنی از کودکانی می‌گوید که به دلیل نیاز به «مراقبت از خلق مادر» از مسیر رشدی خود منحرف شده‌اند. ممکن است کودک نیاز مبرمی حس کند به اینکه مادر دست‌نیافتنی خود را به قیمت سرزندگی و

1. Wood
2. Woods
3. Formative experience
4. Handling

خودجوشی خود، زنده نگه دارد. همان‌طور که شعر او نشان می‌دهد، چنین کودکی ممکن است از طریق زنده نگه داشتن مادرش برای خود زندگی بسازد.

امنیت نسبی و خوشبختی بیش از حد اغواکننده زندگی خانوادگی وینیکات باعث شد مدرسه شبانه‌روزی برای او تبدیل به فرصتی هیجان‌انگیز شود. در آنجا او می‌توانست شیوه عملکردی جدیدی پیدا کند. به گفته همسرش، در مدرسه لیز^۱ در کمبریج در ۲۵۰ مایلی پلی موت، او «احساس راحتی می‌کرد. بعد از ظهرها با خوشحالی تمام آزاد بود تا بدود، دوچرخه‌سواری کند، شنا کند، راگی بازی کند، به پیشاهنگان مدرسه ملحق شود، دوست پیدا کند، در گروه گُر آواز بخواند و هر شب برای بقیه پسرها در خوابگاه به صدای بلند کتاب بخواند. او بی‌نهایت زیبا می‌خواند و سال‌ها بعد من از این دستاورد او بسیار نفع بردم زیرا او با صدای بلند برای من می‌خواند... او به شیوه‌ای نمایشی می‌خواند و به آن رنگ و بو می‌داد». گاهی وینیکات در نوشته‌های خود نیز کاری می‌کرد که روانکاو سرگرم‌کننده به نظر برسد. برای او گاهی مشکل است که زبان اجرای نمایش - روتین، زمان‌بندی، بازی، صحنه و غیره - را به متن نظری وارد نکند. ناگهان در کار او سر و کله یک بازیگر پیدا می‌شود. ظاهراً در بیش از یک مورد گفته است که اگر روانکاو نمی‌شد، نمایش کمدی بازی می‌کرد. به یک معنی، کار او نوعی سنت کمدی را در روانکاو بنیان‌گذاری کرد.

آرزوی دکتر شدن به دنبال وقفه‌ای در زندگی تحصیلی‌اش شکل گرفت. شکستن استخوان ترقوه‌اش در راگی او را به آسایشگاه مدرسه کشانده بود: «متوجه شدم که اگر بیمار می‌شدم یا صدمه‌ای می‌دیدم، باید تمام سال‌های آینده را به پزشکان وابسته می‌شدم و تنها راه برای بیرون آمدن از این وضعیت این بود که خودم پزشک شوم. از آن به بعد این فکر همواره به طور جدی در ذهنم بود با وجود آنکه می‌دانستم پدر انتظار داشت وارد تجارت او شوم و در نهایت آن کار را از او تحویل بگیرم». به این ترتیب استقلال‌ی که در این مرحله از زندگی‌اش به دست آورده و آن را معادل خودکفایی می‌دانست، از طریق بدنش و پدرش مورد تهدید قرار گرفته بود. در دوره

نوجوانی وینیکات به وضوح احساس می‌کرد که پزشک شدن مانند دستیابی به خویشتن واقعی، رسالت اوست. بالاخره وقتی پدر به او اجازه داد که پزشکی بخواند وینیکات در ۱۶ سالگی در نامه‌ای به دوستش استنلی اد^۱ نوشت: «آنقدر هیجان‌زده‌ام که تمام احساساتی که تا به حال نسبت به پزشکان داشته و تمام این سال‌ها درونم جمع شده بود، یکباره بیرون آمده‌اند. می‌دانی همانقدر که آلجی^۲ (دوست مشترک دوران مدرسه) می‌خواست به صومعه برود، من همیشه می‌خواستم پزشک شوم. اما می‌ترسیدم که پدر علاقه‌ای به آن نداشته باشد، به همین دلیل هرگز آن را مطرح نکردم و - مثل الجی - حتی فکر آن هم حالم را بد می‌کرد».

وینیکات پس از تعارض شدید با پدر بر سر تجارت خانوادگی و بحث بر سر اینکه پزشکی خواندن او نوعی خیانت تلقی می‌شود، در سال ۱۹۱۴ به کالج مسیح^۳ در کمبریج رفت تا پزشکی بخواند. در آن زمان، ابتدا باید در کلاس‌های بخش یک از سه شاخهٔ علوم طبیعی^۴ شرکت می‌کرد. دانشجویان پزشکی باید در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند تا بتوانند مدرک کارشناسی بگیرند. کلاس‌هایی که وینیکات در آن شرکت کرد به شدت تحت تأثیر داروین بود و دروسی پیرامون زیست‌شناسی، جانورشناسی، آناتومی تطبیقی، فیزیولوژی و آناتومی انسان را در بر می‌گرفت. در سخنرانی که بیش از ۴۰ سال بعد در انجمن تحقیقات روان‌تنی ارائه داد، می‌گفت حتی در زمان دانشجویی با محدودیت‌هایی که در ذات این روش تحقیق وجود داشت و در آنجا تدریس می‌شد مشکل داشت.

فیزیولوژی که من آموختم سرد بود، یعنی می‌شد آن را از طریق معاینهٔ دقیق یک قورباغه یادگرفت. همهٔ تلاش‌ها معطوف به این بود که متغیرهایی مانند عواطف حذف شوند و به نظر من می‌رسید که با حیوانات هم مانند انسان‌ها طوری رفتار می‌شود که انگار همیشه نسبت به زندگی غریزی‌شان

1. Stanley Ede

2. Algy

3. Jesus College

4. Natural Sciences Tripos

در حالت خنثی هستند. می‌توان دید که فرآیند تمدن چطور یک سگ را به حالت ناکامی همیشگی می‌رساند. فکر کنید چه فشاری به سگ تحمیل می‌کنیم وقتی او را وادار می‌کنیم تا نشانه‌ای به او داده نشده، مثانه‌اش را تخلیه نکند. [پس] مطالعه شیوه کارکرد بدن انسان که فیزیولوژی آن با عواطف و تعارض‌های عاطفی درهم تنیده می‌شود باید بسیار مهم‌تر باشد.

فروید با ابداع روانکاوی به طریقی «اجازه داد تا فیزیولوژی با عواطف در هم تنیده شود» اما او خیلی کم در مورد احساسات و هیجانات نوشت. بجای آن در ترجمه نسخه استاندارد نوشته‌های فروید به زبان انگلیسی، از کلمه «عواطف»^۱ به معنی بازنمایی‌های مشتقات غریزی استفاده شده است. در نتیجه انگلستان وارث روانکاوی شد که خزانه لغات ضعیفی در مورد عواطف داشت. آنچه وینیکات در اینجا تحت عنوان «متغیرهای» علمی عنوان می‌کند، مورد بررسی او در روانکاوی قرار گرفت. در کار وینیکات، به جای آنکه هیجان، عامل مداخله‌کننده باشد، عواملی که در رشد هیجانات مداخله می‌کنند مورد بررسی قرار می‌گیرد. او موانع کار بیمار و روانکاو را ابزار کار می‌دانست. وینیکات به عنوان پزشکی که بعدها روانکاو شد، تجربه دوگانه‌ای داشت. می‌گوید: «من قطعاً به عینیت و نگاه مستقیم به مسائل و راه حل پیدا کردن برای آنها اعتقاد دارم؛ اما اعتقاد ندارم که باید این کار را به شیوه‌ای ملال‌آور انجام داد و فانتزی ناخودآگاه را فراموش کرد». «خود علم تقلیل‌گرایانه^۲ نبود، اما روش‌هایی که علم را ملال‌آور می‌کردند، تقلیل‌گرایانه بودند.» وینیکات اینجا به طور ضمنی مطرح می‌کند که ملال‌آور بودن یعنی مبتذل کردن^۳ و فانتزی ناخودآگاه چیزی است که موضوعات را جالب می‌کند. وینیکات وقتی به خود اجازه داد به ایده ناخودآگاه بودن بخشی از ذهن فکر کند، به پراگماتیسم علمی علاقه‌مند شد.

وقتی وینیکات در کمبریج دانشجوی پزشکی بود، جنگ شروع شد. یکی از

1. Affects
2. Reductive
3. Trivialize

دوستانش او را این‌طور توصیف می‌کرد: «دانشجوی پزشکی که دوست داشت یکشنبه شب‌ها آوازهای طنزآمیز در بخش بخواند و همه ما را سرحال بیاورد». (وینیکات در کالج‌هایی کار می‌کرد که بیمارستان‌های ارتش شدند. به علت آنکه دانشجوی پزشکی بود از خدمت در ارتش معاف شد و از دست دادن تعداد زیادی از دوستانش در جنگ یکی از تأسف‌های عمده همه زندگی او شد.)

سرانجام وینیکات در سال ۱۹۱۷ به عنوان جراح آزمایشی یک ناوشکن پذیرفته شد. او یکی از جوان‌ترین افراد و تنها افسر پزشک بود بنابراین مسئولیت بسیار سنگینی داشت. کشتی درگیر اقداماتی علیه دشمن بود اما آن‌گونه که همسرش روایت می‌کند او در این تجربه کوتاه - که تا پایان جنگ طول کشید- «آنقدر زمان آزاد داشت که رمان‌های هنری جیمز^۱ را می‌خواند». علیرغم طنزآمیز بودن حرف همسرش، اطلاعاتی که در مورد مطالعه وینیکات می‌دهد متناسب با پیچیدگی ذهنی اوست (جیمز هم مانند وینیکات، در رمان‌هایش با آنچه به طور مبهمی غایب است مشغله ذهنی داشت). برای وینیکات بسیار مهم بوده که به طریقی در جنگ مشارکت داشته باشد. سال‌های اول جوانی او مانند سال‌های اول میانسالی‌اش در سیطره جنگ‌های جهانی بود. از این طریق تجارب مهمی در سال‌های سرنوشت‌ساز زندگی‌اش به دست آورد.

وینیکات در سال ۱۹۱۸ که جنگ رو به پایان بود، به بیمارستان سنت بارتولومئو^۲ در لندن رفت تا رشته پزشکی را به پایان برساند. به نظر می‌رسد که او واحدهای جراحی، مامایی و زنان و زایمان را نگذراند یا اصلاً نگرفته بود. اما در ۱۹۲۰ مدرک پزشکی داشت با تخصصی که در آن زمان طب اطفال نامیده می‌شد. او هم مانند خواهرانش واجد نوعی استعداد خانوادگی در کنار آمدن با کودکان بود. طی دوران تحصیلش به مشکلات کودکان علاقه خاصی نشان داد. همکار او، متخصص اطفال جک تیزارد^۳ در آگهی در گذشت او نوشت: «دانلد وینیکات قدرت حیرت‌انگیزی در مورد کودکان داشت. غلط است که بگوییم او کودکان را می‌فهمید، بیشتر این‌طور بود

1. Henry James (1843–1916) American writer

2. St. Bartholomew

3. Jack Tizard (1919–1979) New Zealand psychologist

که کودکان او را می‌فهمیدند». اصولاً وینیکات می‌خواست در منطقه‌ای روستایی پزشک عمومی شود. در آن زمان پزشک روستا بودن، رومانیک بود. اما در ۱۹۱۹ یکی از دوستانش کتاب تعبیر رؤیا از فروید را به او قرض داد. ای.ای. بریل^۱ این کتاب را در سال ۱۹۱۳ ترجمه کرده بود. تعبیر رؤیا به وضوح تأثیر عمیقی بر وینیکات داشت. او نامه شورانگیزی به خواهرش ویولت نوشت و روانکاوی را توضیح داد:

تمام اینها را بیش از حد ساده می‌گویم. اگر چیزی هست که برای کسی سخت است می‌خواهم به من بگویی، زیرا این تمرینی است برای من تا یک روز بتوانم این موضوع را به انگلیسی‌ها معرفی کنم طوری که آنها هم بتوانند آن را بخوانند.

وینیکات در سن ۲۳ سالگی و تحت تأثیر فروید مشغولیت جدیدی علاوه بر پزشکی پیدا کرد: می‌خواست موضوعات مشکل (یا سرکوب‌شده) را از طریق توصیف‌های «ساده» قابل فهم نماید. اما از نظر رابطه وینیکات و فروید، جالب است که اولین اشاره به تعبیر رؤیا در پاورقی یکی از آخرین کتاب‌هایی که در زمان حیاتش چاپ شد، یعنی بازی و واقعیت^۲ به چشم می‌خورد. در ضمن تعبیر رؤیا در لیست ارجاعات مجموعه دو جلد از مقالات اصلی او نیز ذکر نشده است. وینیکات خلاصه‌هایش را بیش از هرجای دیگری افشاگرانه می‌نویسد. در این خلاصه‌ها اشارات متعددی به فروید وجود دارد:

خواننده باید بداند که من محصول مکتب فرویدی یا روانکاوی هستم. نه به این معنا که هرچه فروید گفته است را مسلم فرض کنم زیرا خود فروید هم (مثل هر محقق دیگری) تا زمان مرگش در ۱۹۳۹ در حال تغییر دادن ایده‌هایش بود.

در واقع بسیاری از چیزهایی که فروید به آن باور داشت به نظر من و روانکاوان دیگر غلط است، اما این موضوع مهمی نیست. نکته این است که

1. A. A. Brill (1874–1948) Austrian psychiatrist

2. Playing and reality

فروید، رویکرد علمی به مسئله رشد بشر را بنیان گذاشت؛ او بی‌میلی به حرف زدن در مورد سکس و به‌خصوص امور جنسی دوران کودکی را شکست؛ غرایز را مهم و قابل مطالعه دانست؛ او مدلی به ما ارائه داد که از آن بهره بگیریم و رشد کنیم؛ مدلی که می‌توانیم از آن یاد بگیریم، طوری که می‌توانیم در جریان مشاهدات دیگران قرار بگیریم و خودمان هم سهمی پیدا کنیم؛ او ناخودآگاه سرکوب شده و تعارض ناخودآگاه را معرفی کرد؛ او بر شناخت کامل واقعیت روانی تأکید داشت (که صرف‌نظر از آنچه در عمل اتفاق می‌افتد، برای فرد واقعیت دارد)؛ او با شجاعت تلاش کرد فرآیندهای روانی را صورت‌بندی کند و نظریه‌هایی ارائه داد که برخی از آنها مورد پذیرش قرار گرفته‌اند.

وینیکات مثل همیشه در تبعیت کردن، بدخلق است. به طور مشخص بازبینی‌ها را در پراکنش قرار می‌دهد تا اطمینان حاصل شود که انتقادات مورد بدفهمی قرار نمی‌گیرند. وینیکات بین فرویدی که رشد می‌کند و فرویدی که عقائدش را تغییر می‌دهد تفاوت معناداری قائل است. اما آنچه اینجا می‌خواهد مورد تأکید قرار دهد، همان موضوعی است که خود فروید هم به آن معتقد بود: اینکه فروید، دانشمند است و روانکاوی علم است؛ هرچند یک علم جدید. او که در اوایل دهه بیست سالگی از طب اطفال وارد روانکاوی شده بود، می‌خواست در منطقه مشترک بین این دو کار کند. فروید به چه معنا «مثل هر محقق دیگری» بود؟ این انتقاد ملایمی است که البته سوال در مورد حس‌های انتقالی وینیکات نسبت به فروید را هم به ذهن می‌آورد. جیمز استریچی^۱ و ژوان ریویر^۲ که وینیکات را تحلیل کردند، هر دو توسط فروید تحلیل شده و نوشته‌هایش را ترجمه کرده بودند. آیا این ساده‌سازی بیش از حد و در نتیجه انکاری بود که - همان طور که بعدها گفت- روانکاوی را معادل گرفتن تاریخچه‌ای مبسوط از بیمار بدانند؟ «روانکاوی برای من امتداد گرفتن تاریخچه است و [عوامل] درمانی محصول جانبی آن است». وقتی سوال روانکاوی غیرحرفه‌ای (غیرپزشکی) بحث روز

1. James Beaumont Strachey (1887, London –1967) British psychoanalyst
2. Joan Hodgson Riviere (1883 –1962) British psychoanalyst